

برگزیده اشعار

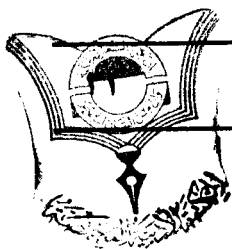
وحشی بافقی



به کوشش دکتر احمد رنجبر



بها : ۴۵ ریال



شاهکارهای ادبیات فارسی

«برگزیده اشعار»

وحشی بافقی

به کوشش دکتر احمد رنجبر



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۴



وحشی بافقی، کمال‌الدین
برگزیده اشعار وحشی بافقی
به کوشش دکتر احمد رنجبر
چاپ اول: ۱۳۵۴- چاپ دوم: ۱۳۶۲
چاپ سوم: ۱۳۶۴
چاپ و صحافی: نیا پخش سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.
تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواریث گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان ساز بی نظیر است. شعر و نثر پارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمانگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب گشت تشنه تیرگی‌ها نمی ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مانده کریم شادی بخش، هیچ سلوایی را برابر نمی یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکت، عمیق و پر از ابعاد رستخیز بخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلأ نمی شکند و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی دهد و نیز از آنجا که برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی باید میوه آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می بینیم - بال و پر این طوبسای هزارساله و برومند که شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطر- آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس موج بیکرانه و مشتقی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مرواریدی چند از آنهمه گنجینه ذخار بی پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که در بر دارنده بسیاری از متون ارجمند تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقد الشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متمهدانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجع به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و
رابعاً با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از شصت جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری
از موارد گرانقدر و پر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیوسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انفاس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بهتر یا بیم...

ناشر

وحشی بافقی

کمال‌الدین وحشی بافقی از شاعران مشهور قرن دهم هجری است که بهروایتی در سال ۹۳۹ ه. ق. یعنی در اوایل پادشاهی اسماعیل اول صفوی در بخش بافق، که ۲۴ فرسنگ از یزد فاصله دارد، به دنیا آمد. بعضی معتقدند که وحشی از شاعران کرمان است (چون بافق از اعمال کرمان بوده است) و او را به وحشی بافقی کرمانی ملقب ساخته‌اند، می‌گویند وی در عنقوان جوانی از زادگاه خود به یزد رفت و در آنجا از پشتیبانی و حمایت میرمیران (غیاث‌الدین محمد) حاکم یزد - که از نوادگان شاه نعمت‌الله ولی و خواهرزاده شاه طهماسب بود - برخوردار شد. آنچه مسلم است وحشی بیشتر عمر خود را در یزد گذرانیده و گاه‌گاه فرمانروایان آن شهر را مدح کرده است.

وحشی مردی وارسته و افتاده و از خود گذشته بوده و مانند سایر سخنوران به خودستایی نپرداخته و هیچگاه خود را همتای شاعران بزرگ به‌شمار نیاورده است.

در بیشتر شعرهایش پند و اندرز و تشویق مردم به‌خوی پسندیده و تواضع و فروتنی به چشم می‌خورد.

وحشی مردی شیدا و دل‌باخته است و اندرونی پراز سوز و گداز دارد، عشق و وحشی عشق‌ظاهری و ریاکارانه نیست بلکه عشق پاک است، بدین جهت کمتر کسی است که اشعار شیوای وحشی را بخواند و در اندرونش سوز و گدازی به‌پا نشود. بخصوص غزل‌ها و ترکیب‌بندهای عاشقانه او در لطافت و سلاست شهرت تام دارد و در آن‌ها نوآوری و تازگی از جهت سبک و معنی دیده می‌شود.

با آنکه قصاید وحشی در مقام مقایسه با قصاید پیشینیان برابری نمی‌کند، ولی غزل‌هایش بسیار لطیف و زیباست. بیشتر شهرت وحشی به سبب ترکیب‌بند «شرح‌پریشانی» بسیار زیبایی است که در زبان فارسی مورد توجه خاص و عام است. شاید علت اصلی شیوایی کلام وحشی بدان جهت باشد که وی عشق را برای بهتر زیستن کافی دانسته است، و برای خویشتن نیز عشق و شیدایی آرزو کرده، و بادل و جان خواهان عشق پاک بوده است. از این جهت داستان‌های عاشقانه را

فقط برای آرامش و تسلی درون سوزناک خود به وجود آورده است. از وحشی سه مثنوی: ۱- ناظر و منظوم ۲- خلد برین ۳- فرهاد و شیرین به جامانده است، و فرهاد و شیرین او را که ناتمام بوده، وصال شیرازی شاعر دوره قاجاریه به پایان رسانیده است، این مثنوی بسیار لطیف و شیرین است و در مقدمه آن بحث‌های دقیق راجع به عشق و چگونگی‌های آن دارد. علاوه بر سه مثنوی فوق مثنوی‌های دیگر نیز به صورت پراکنده از وی بجای مانده است. دیگر از اشعار وحشی: غزل‌ها، قصیده‌ها، قطعه‌ها، ترکیب‌بندها و رباعی‌های اوست که هر کدام در جای خود ارزش فراوان دارد.

وحشی در سال ۹۹۱ ه. ق. یعنی تقریباً پس از ۵۲ سال زندگی پرشور و بارور، از جهان رخت‌بربست و به‌سرای دیگر شتافت، و او را در محله «پیربرج» شهر یزد به خاک سپردند. قبر وی بعدها در اثر سوانح مختلف خراب شد، ولی در عهد احمدشاه قاجار بنایی به یاد او در محله دیگر که هم اکنون معروف به «مقبره وحشی» است ساختند.

در این‌جا چند غزل و قطعه و ترکیب‌بند از وحشی آورده می‌شود تا علاقه‌مندان، با وحشی و عشق پاک و اشعار نغز او آشنایی بیشتر پیدا کنند.

احمد رنجبر

مهرماه پنجاه و سه

بنام خدا

الهی سینه‌ای ده آتش افروز
 هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست
 دلم پر شعله گردان، سینه پر دود
 کرامت^۱ کن درونی درد پرورد^۲
 به سوزی ده کلام را روایی^۳
 دلم را داغ^۴ عشقی بر جبین^۵ نه
 سخن کز سوز دل تابسی^۶ ندارد
 دلی افسرده دارم سخت بی‌نور
 بده گرمی دل افسرده^{۱۱} ام را
 ندارد راه فکرم روشنایی
 اگر لطف تو نبود پرتو انداز
 ز گنج راز در هر کنج سینه
 ولی لطف تو گر نبود، به سد رنج
 چو در هر کنج، سد گنجینه داری
 به راه این امید پیچ در پیچ^{۱۷}

در آن سینه دلی وان دل همه سوز
 دل افسرده غیر از آب و گل نیست
 زبانم کن به گفتن آتش آلود
 دلی در وی درون درد و برون درد
 کز آن گرمی کند آتش گدایی
 زبانم را بیانی آتشین^۶ ده
 چکد گر آب از او، آبی^۸ ندارد^۹
 چراغی زو بغایت^{۱۵} روشنی دور
 فروزان^{۱۲} کن چراغ مرده‌ام را
 ز لطف پرتوی^{۱۳} دارم گدایی
 کجا فکر و کجا گنجینه راز
 نهاده خازن^{۱۴} تو سد دفته^{۱۵}
 پشیزی^{۱۶} کس نیابد زان همه گنج
 نمی‌خواهم که نومیدم گذاری
 مرا لطف تومی‌باید، دگر هیچ

- ۱- کرامت: بخشندگی. کرامت کن یعنی ببخش و عطا کن. ۲- درد پرورد:
- غمگین ورنجور. ۳- روایی: رواج و رونق داشتن. ۴- داغ: نشان (علامتی
- است که با آهن تفته در بدن انسان یا حیوان بگذارند). ۵- جبین: پیشانی
- ۶- یعنی فصاحت و زبان آوری به من عنایت کن. ۷- تابسی: روشنی و رونق.
- ۸- آبی: آبرویی. ۹- یعنی سخن هر چند آبدارم باشد اگر از دلی سوزناک و
- شوریده برنخیزد، آن را ارج و اعتباری نیست. ۱۰- بغایت: بی اندازه.
- ۱۱- افسرده: پژمرده، یخ بسته. ۱۲- فروزان: روشن، تابان، درخشان.
- ۱۳- پرتو: فروغ و روشنایی. ۱۴- خازن: نگهبان خزانة، گنجور.
- ۱۵- دفته: گنج. ۱۶- پشیز: پول سیاه، پول کم ارزش. ۱۷- پیچ در پیچ:
- مشوش و درهم.

در چگونگی شبی که پیغمبر (ص) بر آسمان بر شد^۱

شبی روشن‌تر از سرچشمهٔ نور^۲
 دمیده صبح دولت آسمان را
 به شك از روز مرغان شب آهنگ^۵
 میان روز و شب فرق آنقدر بود
 شد از تحت الثری^۹ تا اوج افلاك^{۱۵}
 همه روشن‌دلان آسمانی^{۱۱}
 از آن دولتسرا تا عرش اعظم
 زمانه چار دیسوار عناصر
 ز گوهرها که بوده آسمان را
 رهی آراسته از عرش^{۱۷} تا فرش^{۱۸}
 براقی گرمی برق از تکش^{۲۰} وام

رخ شب در نقاب^۳ روز مستور^۴
 ز خواب انگیزخته بخت جوان را
 خزیده شب پره^۶ در فرجه^۷ تنگ
 که هر سیاره خورشید دگر بوده^۸
 همه ره چون دلی از تیرگی پاک
 دوان گرد سرای ام هانسی^{۱۲}
 ملایک بافته پر در پر هم^{۱۳}
 حلی^{۱۴} بر بسته زانواع نوادر^{۱۵}
 پر از در کرده راه کهکشانی^{۱۶} را
 براقی^{۱۹} جسته برفرش از در عرش
 زرفرش تا فراز عرش يك گام^{۲۱}

- ۱- بر شد: بالا رفت. ۲- چشمهٔ نور: کنایه از خورشید عالمتاب است.
- ۳- نقاب: روبند، پارچه‌ای که با آن چهرهٔ خود را بپوشانند. ۴- مستور: پوشیده، در پرده.
- ۵- مرغ شب آهنگ: مرغ سحرخوان، بلبل، عندلیب.
- ۶- شب پره: جانوری است که به عربی آن را خفاش می‌گویند، رنگ آن سیاه است، چشم‌هایش ضعیف است و در آفتاب بیرون نمی‌آید. ۷- فرجه: شکاف، رخنه.
- ۸- یعنی شب معراج از روز فوق‌العاده روشن‌تر بود و گویی که هر يك از ستارگان به خورشیدی تبدیل شده بودند. ۹- تحت الثری: زیر زمین. ۱۰- افلاك (جمع فلک): سپهر، گردون، مدار ستارگان. ۱۱- روشن‌دلان آسمانی: کنایه از فرشتگان است. ۱۲- ام هانسی: دختر ابوطالب و زن هبیرهٔ بن ابی وهب مخزومی است که پیغمبر اکرم (ص) از خانهٔ او به آسمان رفت. ۱۳- یعنی فرشتگان از خانهٔ ام هانسی تا آسمان صف کشیده و بال‌های خود را به یکدیگر پیوسته بودند. ۱۴- حلی (بهضم حاء و کسر لام و تشدید یاء، جمع حلی به فتح حاء و سکون لام و یاء): زیور، زینت. ۱۵- نوادر (جمع نادر و نادره): چیز کمیاب، هر چیزی که تازگی داشته باشد. مفهوم بیت این است که: روزگار چهار گوشه جهان را با اشیاء قیمتی و کمیاب زینت داده بود. ۱۶- کهکشانی: سفیدی مانند راه که شب‌ها در آسمان نمایان است و آن ستاره‌های کوچک و بسیار نزدیک به هم است که این طور به نظر می‌آید. ۱۷- عرش: آسمانی که بالای همهٔ آسمان‌ها باشد. ۱۸- فرش: زمین. ۱۹- براق: مرکبی که حضرت رسول (ص) در شب معراج بر آن نشست. ۲۰- تک: دو تیز و تند. ۲۱- یعنی سرعت حرکت مرکبی که پیغمبر اکرم (ص) در شب معراج بر آن سوار شد به مراتب از سرعت برق بیشتر بود به طوری که مسافت بین زمین و آسمان نهم را با يك گام یادر يك لحظه طی می‌کرد.

نسوده دست و هم کس عنانش
 به مشرق بود تا جستی شراره^۲
 بر آن سوی زمین جستی به یک خیز^۳
 سخن در گوش تازد پیش از آواز
 زمین و آسمان طی کرده گویی
 نمی گردید مور خفته بیدار
 که خواهد جان عالم شد سوارش^۴
 مقیمان درش سکان افلاک^۵
 سواره ره شناس عرصه غیب^{۱۱}
 زمان را نظم عقد روز و شب ده
 جهان را سنگ کفر از راه بردار^{۱۳}

ندیده نقش پا چشم گمانش
 به مغرب نعلش از خوردی به خار^۱
 از این روی زمین بی زخم مهمیز^۲
 چو اوصاف تک و پویش کنم ساز
 به هر جا آمده در عرصه پویی
 به زیر پا درش هنگام رفتار
 نبودی چون دل عاشق قرارش
 خدیو^۶ عالم جان شاه «لسولاک»^۷
 بساط^۹ آرای خلوتگاه «لاریب»^{۱۰}
 محمد (ص) شبرو «اسرا بعبده»^{۱۲}
 محمد (ص) جمله را سرخیل و سردار

- ۱- خار: سنگ خارا و آن سنگی سخت است. ۲- شراره: جرقه. یعنی براق به اندازه ای سریع السیر بود که اگر در مغرب زمین نعل سم آن به سنگ خارا می خورد، هنوز جرقه تولید نشده بود که به سرزمین مشرق می رسید.
- ۳- مهمیز: میخی است که هنگام سواری برپاشنه چکمه می بندند تا با زدن آن به بدن اسب به جست و خیز در آید. ۴- یعنی بدون این که مهمیز به پهلوی براق زده شود با یک جهش از یک طرف کمره زمین به سوی دیگر زمین می رفت.
- ۵- یعنی همانطوری که دل عاشق قرار و آرام ندارد، براق نیز چون می دانست روح دنیا «پیغمبر اکرم» (ص) بر آن خواهد نشست قرار و آرام نداشت.
- ۶- خدیو: پادشاه، خداوندگار و بزرگ. ۷- لسولاک: اشاره است به حدیث: «لولاک لما خلقت الافلاک» یعنی (ای پیغمبر) اگر تو نبودی من جهان را نمی آفریدم. ۸- مقیمان...: یعنی کسانی که در خانه او می ایستند (دربانان) از فرشتگان آسمان هستند. ۹- بساط: هر چیز گسترده. ۱۰- لاریب: اشاره است به آیه شریفه: «ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین» یعنی آن است کتاب معلوم که شکی در آن نیست و برای پرهیزکاران راهنمایی است (سورة البقرة، س ۲، آیه ۲، جزء ۱). ۱۱- سواره... اشاره است به آیه مبارکه: «الذین یؤمنون بالغیب... الایه» یعنی کسانی که به غیب ایمان می آورند الخ... (سورة البقرة، س ۲، آیه ۳، جزء ۱). در این جا شاعر می گوید که پیغمبر اکرم (ص) راه غیب را شناخته و آن را به جویندگان آن نشان می دهد. ۱۲- اسرا بعبده: اشاره است به آیه: «سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی... الایه» یعنی منزه است آن خدایسی که بنده اش را در شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد... (سورة بنی اسرائیل، س ۱۷، آیه ۱، جزء ۱۴). ۱۳- یعنی محمد (ص) پیشوا و رهبر همه مردم است و او کسی است که شرک و بی دینی را از جهان برداشت.

که پیک ایزدش بودی عنان گیر^۲
 که می تابید در وی آن مه بدر^۳
 که بیرون آی و برکون و مکان^۴ تاز
 برون آی با رخ چون مه برون آی
 ز شوقت برسر آتش نشسته
 چو طفل مکتب است اندر شب عید
 که چنگ طاقتش افتاده از ساز
 تو باقی مانسی و خورشید رویت
 زند بهرام^۹ بر خود خنجر خویش
 که می گرید برایشان عرش و کرسی
 نگاه رحمتی در کارشان کن
 برون آمد دو عالم خاک راهش
 به دیگر یک بقای جاودان داد
 دویده در رکاب آویخت جبریل
 عنان پیر است دست احتشامش
 تک و پو با درخش^{۱۳} آسمان داد
 همه پروانه آسا گرد آن شمع
 خم ابروش محراب دعا شد
 براقش روبه راه کبریا کرد
 قمر رخ بر رکاب روشنش سود

زهی^۱ عز براق آن جهان گیر
 سرای ام هانسی را زهی قدر
 بزد جبریل بر در حلقه راز
 برون آی، یا نبی الله^۵ برون آی
 برون فرما که مه را دل شکسته
 عطارد^۶ تاز وصلت مژده بشنید
 برون تاز و به حال زهره^۷ پرداز
 فرو رفته است خور^۸ در آرزویت
 کشد گر مدت حرمان از این بیش
 ز برجیس^{۱۰} و ز کیوان^{۱۱} خود چه پرسی
 برون نه گام و لطفی یارشان کن
 سریر افروز عرش از خوابگاهش
 به یک عالم زمین داد و زمان داد
 براقش پیش بساز آمد به تعجیل
 رکاب آراست پای احترامش
 بسوی مسجد اقصی^{۱۲} عنان داد
 ز آدم تا مسیحی انبیا جمع
 در آن مسجد امام انبیا شد
 پس آنکه خیر باد انبیا کرد
 به زیر پی نخستین عرصه پیمود

- ۱- زهی: کلمه تحسین یعنی خوشا و آفرین. ۲- یعنی خوشا به حال ستور حضرت محمد (ص) که قاصد پروردگار عالم افسار آن را در دست داشت.
 ۳- یعنی خانه ام هانسی چه مقام والایی یافت وقتی که نور آن ماه کامل «پیغمبر اکرم» (ص) بر آن تابید. ۴- کون و مکان: عالم، جهان و گیتی. ۵- نبی الله: پیغامبر خدا. ۶- عطارد: ستاره ای است معروف در فلک دوم و آن را دبیر فلک گویند و علم و عقل متعلق بدوست، و فارسی آن تیر است. ۷- زهره: ستاره ای است که آن را ناهید نیز گویند و جای او در فلک سوم است و گویند که زهره مطر به فلک است. ۸- خور: خورشید، آفتاب. ۹- بهرام: نام ستاره مریخ است که در آسمان پنجم قرار دارد. ۱۰- برجیس: ستاره مشتری که از بزرگترین سیارات منظومه شمسی است و آن را قاضی فلک نیز گویند. ۱۱- کیوان: همان ستاره زحل است که بر فلک هفتم تابد و آن نحس اکبر است. ۱۲- مسجد اقصی: بیت المقدس. ۱۳- درخش: برق، یعنی وقتی به سوی مسجد اقصی حرکت کرد با برق آسمان مسابقه تندروی گذاشت.

نسدادی در دو هفته آفتابش
دبستان دوم جاساخت چون تیر^۱
که اینم هست کن نعلین خویشش^۲
به چادر زهره سازخود نهان ساخت^۳
شکستی ساز او را برسر او
نهان شد خور ز شرم آن مه بدر
که جلد مصحف این کهنه اوراق^۴
دژ مریخ^۵ را فرمود تسخیر
که کردم توبه ازخون کردن خویش^۶
به احکام خود او را رهبری کسرد^۷
زخون شو مانع مریخ جنگی
زپیش غیب شادروان^{۱۰} برانداخت
تویسی پیغمبر آخر زمانسی
به شکر خنده ای حلوای او داد
دوشش درج^{۱۲} گهر پیش کشیدند
زپیشش غیب شادروان برانداخت

فروغی کامدی کرد از رکابش
وز آن منزل همان دم کرد شبگیر
عطارد لوح خود آورد پیشش
چو در بزم سوم آواز انداخت
نبودی گسر نهان در چادر او
به کاخ چارمین جا ساخت بر صدر
مسیح انجیل زیر آورده از طاق
به یک حمله که آورد آن جهانگیر
شدش بهرام با تیغ و کفن پیش
گذر بردار شرع مشتری کرد
که بشکن آلت ناهید^۸ چنگی
وز آنجا بر در دیر زحل^۹ ساخت
بگفتش داده بودندم نشانسی
شهادت گفت و جان درپای او داد
ثوابت^{۱۱} از دوجانب در رسیدند
نظر بر تحفه شان نگشود و درتاخت

- ۱- یعنی همانطوری که ستاره تیر (عطارد) مربی علما و مشایخ وقضاة و ارباب قلم است و دبیر فلک نیز هست و در آسمان دوم جای دارد، پیغمبر اکرم هم در آسمان دوم منزل کرد. ۲- در آسمان دوم عطارد لوح خود را تقدیم پیغمبر (ص) کرد و گفت تنها سرمایه من همین است آن را به جای نعلین به پای خود کن. ۳- یعنی چون حضرت محمد به آسمان سوم قدم گذاشت ستاره زهره که مقر او فلک سوم است از شرم سازخود را پنهان کرد. ۴- مضمون این دو بیت آنست که چون حضرت پیغمبر به آسمان چهارم رفت، خورشید از خجالت نور روی آن حضرت (ص) پنهان شد و حضرت مسیح که جایگاه او در آسمان چهارم است، به احترام پیغمبر اکرم کتاب انجیل را فرود آورد. ۵- دژ مریخ: منظور آسمان پنجم است که مریخ در آن است. ۶- بهرام: ستاره مریخ، بخون. یعنی حضرت محمد (ص) بایک حمله آسمان پنجم را تسخیر کرد، و ستاره مریخ پیش آن حضرت (ص) آمد و از اعمال خود توبه نمود. ۷- یعنی چون به جایگاه مشتری که قاضی فلک است رسید با دستورات خود او را هدایت نمود. ۸- ناهید: ستاره زهره. ۹- زحل: ستاره کیوان. ۱۰- شادروان: سراپرده، پرده بزرگ. ۱۱- ثوابت (جمع ثابته): ستارگانی که ساکن و بی حرکت هستند و حرکت انتقالی ندارند. ۱۲- درج گهر (به ضم دال): جمیع کوچک که در آن جواهر و زیورات باشد.

گذر بر منتهای سدره^۱ فرمود
 عماری دار شد رفرف^۲ وز آنجای
 تویی برقع برافکنند از میانه
 زبان بی‌زبانسی را ز سر کرد
 در آن خلوت که آنجا گم شود هوش
 در آن دیوان^۳ نبرد از یاد ما را
 زبان بستم که سر این حکایت

گفتار در چگونگی عشق

یکی میل است با هر ذره رقاص
 رساند گلشنی را تا به گلشن
 اگر پویسی ز اسفل^۷ تا به عالی
 ز آتش تا به باد از آب تا خاک
 همین میل است اگر دانی، همین میل
 سر این رشته‌های پیچ در پیچ
 از این میل است هر جنبش که بینی
 همین میل است کاهن را در آموخت
 بهر طبعی نهاده آرزویی
 برون آورده مجنون را مشوش^{۱۰}

کشان هر ذره را تا مقصد خاص
 دواند گلشنی را تا به گلشن^۶
 نبینی ذره‌ای زین میل خالی
 ز زیر ماه تا بالای افلاک
 جنبیت^۸ در جنبیت، خیل^۹ در خیل
 همین میل است و باقی هیچ در هیچ
 به جسم آسمانسی یا زمینی
 که خود را برد و بر آهن‌ربا دوخت
 تک و پوداده هر یک را به سوی
 به لیلی داده زنجیرش که میکش

- ۱- سدره: گویند درختی است در بهشت یا در سمت راست عرش. یعنی وقتی که پیغمبر (ص) به سدره المنتهی رسید، جبرئیل امین چون طاقت رفتن با وی را نداشت از او خدا حافظی کرد و رفت. ۲- رفرف: در لغت به معنی جامه‌ها و بساطها و بالاش‌های نازک و لطیف است ولی در اینجا منظور وسیله‌ای است که پیغمبر اکرم (ص) با آن به ساحت مقدس ربوبی قدم نهاد. ۳- یعنی تویی حضرت محمد (ص) پرده را بر انداخت و دوگانگی از بین رفت، سپس یگانگی ظاهر و جاودانی شد. ۴- دیوان: دفترخانه، در اینجا منظور بارگاه الهی است. ۵- شاه ولایت: منظور مولای متقیان علی بن ابی طالب است. ۶- گلخن: آتشگاه حمام. یعنی میل است که شی‌ها به مقصد و اصل خود می‌رانند. ۷- اسفل: پایین‌تر. ۸- جنبیت: اسب‌یدک و آن اسبی است زین‌کرده و بدون سوار که یک‌کنفر پیاده یا سوار بر اسب دیگر افسار آن‌را بگیرد و با خود ببرد. ۹- خیل: گروه اسبان، گروه سواران. ۱۰- مشوش: درهم و شوریده، آشفته.

فکنده بیستون^۲ پیشش که میکن
 زده پروانه را آتش که میسوز
 شکسته خار در جاننش که مینال
 شود عشق و درآید در رگ و پی
 زاستیلای قبض^۴ و بسط^۵ و میل است
 زاصل عشق اگر جوئی نشان باز
 بهاصلش بازگردی يك شرار^۶ است
 کز استیلاست آخرآتش تیـــــــز
 از این آتش دل ما پرشرر^۸ باد
 اگر طوفان شود او را فراغیست
 سراپا گر همه جانست مردهست
 چو عشقی در تو نبود مرده باشی
 رخ پایندگی در کیست در عشق
 بهعشق آویز و عشق از دست مگذار
 همه عیب جهان پیشش هنر شد^۹
 نبیند عیب هرگز دیدۀ عشق

ز شیرین کوهکن^۱ را داده شیون
 زتاب شمع گشته آتش افـــــــروز
 زگل بر بسته بلبل را پروبال
 غرض کاین میل چون گردد قوی پی
 موجود عشق کش عالم طفیل^۳ است
 نبینی هیچ چـــــــز میلی درآغاز
 اگر يك شعله در خود سدهزارست
 شراری باشد اول آتش انگیز
 تف^۷ ایـــــــن شعله مارا جگر باد
 ازین آتش دل آنرا که داغیست
 کسی کش نیست این آتش فسردهست
 اگر سد آب حیوان خورده باشی
 مدار زندگی برچیست برعشق
 ز خود بگسل ولی زنهار زنهار
 بهعین عشق آن کو دیـــــــده ورشد
 هنر سنجی کنند سنجیده عشق

۱- کوهکن: کسی که کوه می‌کند. در اینجا منظور از کوهکن فرهاد است که به فرمودۀ شیرین بیستون را می‌کند. ۲- بیستون: نام کوهی است مشهور نزدیک کرمانشاه که فرهاد به دستور شیرین آنرا کند. ۳- طفیل: کسی که ناخوانده به مهمانی آید. ۴ و ۵- قبض (مقابل بسط): قبض و بسط از نظر صوفی دو حالت است که پس از ترقی بنده از حالت خوف و رجاء پیدا می‌شود. قبض برای عارف چون خوف است برای مستأمن (زنهار خواننده) و تفاوت میان قبض و بسط و خوف و رجاء آنست که خوف و رجاء مربوط است به امری خوش یا ناخوش در آینده و قبض و بسط مربوط است به ناخوشی یا خوشی در حال حاضر که بر دل عارف از وارد غیبی غلبه کند، یا به عبارت دیگر قبض در اصطلاح تصوف واردی است که اشارت می‌کند به سوی عتاب و عدم لطف و تأدیب از جانب خدای تعالی برای صاحب آن و هر مقامی را لایق به آن مقام قبض و بسطی است. ۶- شرار: آتشپاره. ۷- تف: گرمی و حرارت، پرتو. ۸- شرر: به فتح اول و دوم و سکون سوم: آتشپاره. ۹- هر کس به اصل عشق توجه کند، تمام عیوب در چشم او هنر جلوه می‌کند.

حکایت

که پیداکن به از لیلی نکویسی
 بهر جزوی ز حسن او قصور آیدست
 در آن آشفستگی خندان شد و گفت
 به غیر از خوبسی لیلی نبینی
 کز و چشمت همین بر زلف و رویست
 تو چشم و او نگاه ناوک^۳ انداز
 تو ابرو، او اشارت های ابرو
 تو لب می بینی و دندان که چونست
 نه آن لیلیست کز من برده آرام
 ترا رد کردن او، حد نمی بود

به مجنون گفت روزی عیبجویی
 که لیلی گرچه در چشم تو حور آیدست
 ز حرف عیبجو مجنون بر آشفست
 اگر در دیده مجنون نشینی
 تو کی دانی که لیلی چون نکویست
 تو قد بینی و مجنون جلوه ناز
 تو مو بینی و مجنون پیش مو
 دل مجنون ز شکر خنده^۴ خونست
 کسی کاو را تو لیلی کرده ای نام
 اگر می بود لیلی بد نمی بود

حکایت

بهستان برد و بند از پاش برداشت
 صلا^۶ی رغبت هم آشیانسی
 عدوی خانه در پهلو نشسته
 صفیری^۷ پر خراش از سینۀ ریش^۸
 که پروازش بود در دست صیاد
 که بیند در کمین تاراج بازی
 نشاط سرو و گل فرصت شمارید
 مسرا هم در شکنج دام کاریدست

یکی صیاد مرغی بسته پر داشت
 زدندش طایران^۵ بوستانسی
 چو پر زد دید بال خویش بسته
 بر آورد از شکاف سینۀ خویش
 که مرغی را چه ذوق از سرو و شمشاد
 قفس باشد ارم بر نغمه سازی
 شما کآزادگان شاخساریسد
 که صیاد مرا با من شماریدست

- ۱- حور (به ضم اول) جمع حوراء (به فتح اول): زنان سپید پوست که سیاهی چشم و موی آنان به غایت سیاه باشد، و سپیدی پوست و سپیدی چشم آنان نهایت سفید باشد.
- ۲- قصور: کوتاهی، عیب. نقصان.
- ۳- ناوک: تیر خرد و کوچک و تیری که به چابکی و راستی به نشانه بر خورد.
- ۴- شکر خنده: تبسم خوش آیند، تبسم و خنده در زیر لب.
- ۵- طایران (جمع طایر): پرنده و مرغ.
- ۶- صلا (به فتح اول): دعوت عده ای از مردم برای طعام خوردن یا انجام دادن کاری.
- ۷- صفیر: بانگ و فریاد. بانگ مرغان.
- ۸- سینۀ ریش: سینۀ مجروح و خسته.

شرح پریشانی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه بی سر و سامانی من گوش کنید
گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جان سوز نگفتن تاکی
سوختم سوختم این راز نهفتن تاکی

روزگاری من و دل ساکن کوی بودیم
ساکن کوی بت عربده جویی^۱ بودیم
عقل و دین باخته، دیوانه رویی بودیم
بسته سلسله^۲ سلسله موسی^۳ بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس^۴ غمزه^۵ ز نزن این همه بیمار نداشت
سنبل^۶ پرشکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت
یوسفی^۷ بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آن کس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی^۸ او
داد رسوائی من شهرت زیبایی او
بسکه دادم همه جا شرح دلارایی او
شهر پرگشت ز غوغای تماشایی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر برگ^۹ من بی سرو سامان دارد

چاره اینست و ندارم به از این رای دگر
که دهم جای دگر دل به دل آرای دگر
چشم خود فرس کنم زیر کف پای دگر
بر کف پای دگر بوسه ز نمن جای دگر

بعد از این رای من اینست و همین خواهد بود
من بر این هستم و البته چنین خواهد بود

پیش او یار نو و یار کهن هر دو یکیست
حرمت^{۱۰} مدعی^{۱۱} و حرمت من هر دو یکیست

۱- عربده جوی: کنایه از جنگجوی و جنگ آور است، عربده به معنی بدمستی است.
۲- سلسله: زنجیر. ۳- سلسله مو: کسی که گیسوهای وی مانند زنجیر حلقه حلقه باشد. ۴- نرگس: کنایه از چشم معشوق است. ۵- غمزه: اشاره با چشم و ابرو، ناز و کرشمه. ۶- سنبل: زلف خوب رویان. ۷- یوسف: (نام پسر یعقوب پیغمبر) کنایه از آدم زیباروی است؛ کسی که در جمال و زیبایی مانند یوسف باشد. ۸- رعنا: خودبین و خود آرا، خوش قد و قامت و زیبا.
۹- برگ: ساز و نوا، سامان. ۱۰- حرمت: آبرو، ارجمندی. ۱۱- مدعی: ادعا کننده، بدخواه و خصم.

قول زاغ و غزل مرغ چمن^۱ هر دو یکست
 نغمه بلبل و غوغای زغن^۲ هر دو یکست
 ایمن ندانسته که قدر همه یکسان نبود
 زاغ را مرتبه^۳ مرغ خوش الحان^۴ نبود
 چون چنین است پی کار دگر باشم به
 چند روزی پی دلدار^۴ دگر باشم به
 عندلیب^۵ گل رخسار دگر باشم به
 مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم به
 نوگلی کو که شوم بلبل دستان^۶ سازش
 سازم از تازه جوانان چمن ممتازش
 آنکه برجانم از اودم بهدم آزاری هست
 می توان یافت که بردل زمنش باری هست
 از من و بندگی من اگرش عاری هست
 بفروشد که به هر گوشه خریداری هست
 به وفاداری من نیست در این شهر کسی
 بنده ای همچو مرا هست خریدار بسی
 مدتی در ره عشق تو دودیدیم بس است
 راه سد بادیه^۷ درد بریدیم بس است
 قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است
 اول و آخر این مرحله دیدیم بس است
 بعد از این ما و سرکوی دل آرای دگر
 بسا غزالی^۸ به غزلخوانی و غوغای دگر
 تو مپندار که مهر از دل محزون نرود
 آتش عشق به جان افتد و بیرون نرود
 وین محبت به سد افسانه و افسون^۹ نرود
 چه گمان غلط است این، برو و چون نرود
 چندانکس از تو و یاران تو آزرده شود
 دوزخ از سردی این طایفه افسرده شود
 ای پسر چند به کام دگرانت بینم
 سرخوش و مست ز جام دگرانت بینم
 مایه^{۱۰} عیش^{۱۱} مدام دگرانت بینم
 ساقی مجلس عام دگرانت بینم
 تو چه دانی که شدی یار چه بی باکی چند
 چه هوسها که ندارند هوسناکی چند
 یار این طایفه خانه برانداز مباش
 از توحیف است به این طایفه دمساز مباش

۱- مرغ چمن: کنایه از بلبل است. ۲- زغن: گوشت ربا و غلیواج.
 ۳- خوش الحان: خوش آواز. ۴- دلدار: معشوق و محبوب. ۵- عندلیب:
 بلبل، هزار دستان که به آوازهای گوناگون بانگ کند. ۶- دستان (به فتح اول
 و سکون دوم): سرود و نغمه، نوا و ترانه و آهنگ. ۷- بادیه: بیابان.
 ۸- غزال: آهوبره. ۹- افسانه و افسون: سحر و جادو. ۱۰- عیش: خوشی و
 خرمی. شادمانی. ۱۱- مدام: جاوید و دائم.

می شوی شهره^۱ به این فرقه هم آواز مباحش غافل از لعب^۲ حریفان^۳ دغا^۴ باز مباحش
 به که مشغول به این شغل نسازی خود را
 این نه کاریست مبادا که بیازی خود را
 در کمین تو بسی عیب شماران هستند سینه پر درد ز تو کینه گزاران هستند
 داغ بر سینه ز تو سینه فگاران^۵ هستند غرض اینست که در قصد تو یاران هستند
 باش مردانه که ناگاه قفایی^۶ نخوری
 واقف کشی^۷ خود باش که پایسی نخوری^۸
 گرچه از خاطر وحشی هوس روی تورفت وز دلش آرزوی قامت دلجوی تورفت
 شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تورفت بادل پرگله از ناخوشی خوی تورفت
 حاش الله^۹ که وفای تو فراموش کند
 سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

غزلها

ما چون زدری پای کشیدیم کشیدیم امید زهرکس که بریدیم، بریدیم
 دل نیست کبوتر که چو برخواست نشیند از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم
 رم دادن صید خود از آغاز غلط بود حالا که رماندی و رمیدیم، رمیدیم
 کوی تو که باغ ارم^{۱۰} و روضه^{۱۱} اخلد^{۱۲} است انگار^{۱۳} که دیدیم ندیدیم، ندیدیم
 سد باغ بهار است وصلای گل و گلشن گر میوه یک باغ نچیدیم، نچیدیم
 سر تا به قدم تیغ دعاییم و تو غافل هان واقف دم باش رسیدیم، رسیدیم
 وحشی سبب دوری و این قسم سخنها
 آن نیست که ما هم نشنیدیم، شنیدیم

- ۱- شهره: مشهور. ۲- لعب: شوخی و مزاح کردن، کاری را به قصد لذت انجام دادن. ۳- حریفان (جمع حریف): طرف شخص در بازی یا نبرد. همکار، هم-پیشه. ۴- دغا: ناراست، دغل و نادرست. ۵- سینه فگاران (جمع سینه فگار): آزرده، پریشان خاطر. ۶- قفایی: پشت گردنی. ۷- کشی: خوشی و تندرستی (در این بیت کشی به معنی ناز و کرشمه و دلبری بهتر به نظر می رسد). ۸- پا خوردن: فریب خوردن، گول خوردن. ۹- حاش الله: پناه بر خدا. ۱۰- ارم: نام بهشت شاد است. ۱۱- روضه: باغ، گلزار. ۱۲- خلد: همیشگی، بقا. ۱۳- انگار: (فعل امر از انگاریدن یا انگاشتن): تصور کردن، گمان بردن.

مرا با خارغم بگذار و گشت باغ و گلشن^۱ کن
 پی آرایش بزم حریفان گل بهدام کن
 تو شم مجلس افروزی و من سرگشته پروانه
 مرا آتش بهجان زن دیگران را خانه روشن کن
 مکن نادیده وزمن تند چون بیگانگان مگذر
 مرا شاید که جایی دیده باشی چشم بر من کن
 چو کار من نخواهد شد به کام دوستان از تو
 هلاکم ساز باری فارغم از طمن^۲ دشمن کن
 ببین وحشی که چون سویت به زهر چشم می بیند
 ترا زان پیش کز مجلس براند عزم رفتن کن
 من آن مرغم که افگندم بهدام سد بلا خود را
 به یک پرواز بی هنگام کردم مبتلا خود را
 نه دستی داشتم بر سر نه پایسی داشتم در گل
 به دست خویش کردم اینچنین بی دست و پا خود را
 چنان از طرح وضع ناپسند خود گریزانم
 که گر دستم دهد از خویش هم سازم جدا خود را
 گر این وضعست می ترسم که با چندین وفاداری
 شود لازم که پیشت وانمایم^۳ بی وفا خود را
 چو از اظهار عشقم خویش را بیگانه می داری
 نمی بایست کرد اول به این حرف آشنا خود را
 ببین وحشی که در خوناب^۴ حسرت ماند پادر گل
 کسی کو بگذراندی تشنه از آب بقا^۵ خود را
 طی زمان کن ای فلك مژده وصل یار را
 پاره ای از میان ببر این شب انتظار را
 شد به گمان دیدنی عمر تمام و من همان
 چشم بهره نشاندهام جان امیدوار را

۱- گشت باغ و گلشن: سیروگردش در اطراف باغ و بوستان و گلزار. ۲- طمن: سرزنش کردن. ۳- وانمایم. (از مصدر وانمودن): اظهار کردن. ۴- خوناب: مایع آب مانندی که محتوی خون و شیر می باشد، اشک خونین. ۵- آب بقا. (آب حیات): گویند چشمه ای در ظلمات است که هر کس آب از آن چشمه خورد هرگز نمی میرد و آن نصیب خضر (ع) و الیاس (ع) پیغمبر شده است.

هم تو مگر پیاله‌ای بخشی از آن می کهن
 ورنه شراب دیگری نشکند این خمار را
 شد زتو زهر خوردنم مایهٔ رشک عالمی
 بمکه بهذوق می کشم این می ناگوار را
 نیم شررا ز عشق بس تا ز زمین عافیت
 دود بـــــر آسمان رسد خرمن اعتبار را
 وحشی اگر تو عاشقی کونفس ترا اثر
 هست نشانه‌ای دگر سینهٔ داغدار را
 امروز ناز عذر جفاهای رفته خواست
 عذری که او نخواست، تبسم نهفته خواست
 من بندهٔ نگه که بهمد شرح و بسط گفت
 حرف عنایتی که تبسم، نگفته خواست
 از نوک غمزه^۲ سفته^۳ شد و خوب سفته شد
 درهای راز هم که نگاهش نرفته خواست
 لطف آمد و تلافی سده ساله می کند
 خشم ارچه کرد هرچه در این یک دوهفته خواست
 بارد به وقت خود همه بـــــاران التفات
 ابر عنایتی که ریاضی^۴ شکفته خواست
 دل را نوید کاتش خوی تو پاک سوخت
 خار و خسی^۵ کش از سر آن کوی رفته خواست
 شکر خدا که مرد به بیداری فـــــراق
 وحشی کسی که دیده بخت تو خفته خواست
 مریض عشق اگر سد بود علاج یکیست
 مرض یکی و طبیعت یکی، مزاج یکیست

۱- شرر: جرقه. (نیز رك بهص ۱۳) ۲- غمزه: مژه چشم. از روی ناز و عشوه حرکت دادن چشم و مژه برهم زدن را نیز می گویند. (نیز رك بهص ۱۵)
 ۳- سفته: سوراخ کرده. ۴- ریاض (جمع روضه): باغ، گلزار (درفارسی به معنی مفرد استعمال شود) بنابراین «ریاضی» به معنی «باغی» است. ۵- خس: خار، خاشاک، ریزهٔ کاه یا علف خشک، به معنی آدم‌پست و فرومایه و ناکس هم گفته شده.

تمام در طلب وصل و وصل می طلبیم
اگر یکیم و اگر سد که احتیاج یکیم

اگر چه مانده اسپرست همچنان خوش باش
کسه منتهای ره کاروان حاج ۱ یکیم

فریب تــــاج مرصع ۲ مده بهسربازان
که ترك سربراین جمع و ننگ تاج یکیم

همین منادی عشقت در درون خــــراب
که آنکه می دهد این ملك را رواج یکیم

چه جای زحمت و راحت که پیش پای طلب
حریر نستر ۳ و نشتر ۴ زجاج ۵ یکیم

بجز فساد مجو وحشی از طبیعت دهــــر

که وضع عنصر و تألیف امتزاج یکیم

طایر بستان پرستم لیکتم، پر، باز نیست

گلشنم نزدیک، اما رخصت پرواز نیست

در قفس گرماند بلبل باغ عیشت تازه باد

رونق گلزار از مرغ نوا پرداز نیست

دهشتم درسنگلاخ ۶ هجر ۸ فرم آید درنگ

ورنه شوقم جز به راه وصل، توسن ۹ تاز نیست

صعوه ۱۰ کم زهره ۱۱ ام منوین دلیری از کجا

رخصت پروازم اندر صیدگاه بهاز نیست

۱- حاج (باتشدید جیم)، حج گزارنده: در اینجا اسم جمع است به معنی حجاج یعنی حج گزارندگان. ۲- مرصع: جواهر نشان. ۳- حریر. جامه ابریشمی: نستر: نام گلی است سفید و پهن و لطیف در غایت خوشبویسی. ۴- نشتر (مخفف نیشتر): آلت رگ زدن. وسیله ای است دارای نوک تیز که با آن رگ می زنند. ۵- زجاج: شیشه. ۶- طایر: پرنده. ۷- سنگلاخ: جانی که در آن سنگ بسیار است، چون لاخ ازپساوند است که در آخر کلمه می آید ودلالت بر کثرت وفرآوانی چیزی می کند. ۸- هجر (به فتح اول وسکون دوم): جدائی، دوری و جدائی از کسی. ۹- توسن: اسب سرکش، و استر سرکش، توسن در مردم سرکش نیز استعمال می شود. ۱۰- صعوه: مرغی است کوچک، به فارسی آن را (سنگاته) گویند. ۱۱- زهره: در اینجا به معنی دلیری و جرأت است.

میر مجلس را چه بگشاید زمن جز در دسر
 زانکه چنگ من به قانون حریفان ساز نیست
 آنکه من شیشه دارد بار، سود آنکه کند
 کوبساط خود نهد جایی که سنگ انداز نیست
 در بیان حال خود وحشی سخن سر بسته گفت
 نکته دان داند که هر کس محرم این راز نیست
 ای همنفسان بودن و آسودن ما چیست
 یاران همه کردند سفر بودن ما چیست
 بشتاب رفیقا که عزیزان همه رفتند
 ساکن شدن و راه نپیمودن ما چیست
 ای چرخ همان گیر که از جور تو مردیم
 هر دم الٰهی^۲ برالم افزودن ما چیست
 گسـر زخم غمی بر جگر ریش نداریم
 رخسار به خون جگر آلودن ما چیست
 وحشی چو تغافل^۳ زده از ما گذرد یار
 افتادن و بر خاک جبین سودن ما چیست
 مهری با غیر و از من احتراز^۴ از بهر چیست
 خود چه کردم با تو چندین خشم و ناز از بهر چیست
 باز با من هر زمانش خشم و نازی دیگر است
 خشم و ناز او نمی دانم که باز از بهر چیست
 از نیاز عاشقان بسی نیاز است این همه
 عاشقان را این همه عجز و نیاز از بهر چیست
 مجلسی خواهم که پیشت گیرم و سوزم چو شمع
 بر زبان آرم که این سوزو گداز از بهر چیست
 گوش بر افسانه^۵ ما چون نخواهد کرد یار
 وحشی این افسانه دورودراز از بهر چیست

۱- ساز: در اینجا ساز گارو موافق معنی می دهد. ۲- الم: درد، رنج. ۳- تغافل: بی التفاتی. تغافل زدن بر کسی: از او غفلت ورزیدن و به او توجه نکردن، منظور این است که چون یار بدون توجه از کنار ما رد می شود چه لزوم دارد که که مادر مقابل او به خاک افتیم و او را تعظیم کنیم. ۴- احتراز: دوری جستن از کسی. ۵- افسانه: سرگذشت.

کو چنان یاری که داند قدر اهل درد چیست
 چیست عشق و کیست مردعشق و دردمرد چیست
 گلشن حسنی و لیسوی برآه سرد ما مخند
 آه اگر یابی که تأثیر هوای سرد چیست
 ای که می‌گویی نداری شاهی بر درد عشق
 جان غم پرورد و آه سرد و روی زرد چیست
 آنکه می‌پرسد نشان راحت و لذت ز ما
 کاش پرسد اول این معنی که خواب و خورد چیست
 گرنه عاشق صبر می‌دارد به تنهایی ز دوست
 آنچه می‌گویند از مجنون تنهاگرد چیست
 وحشی از پی گر نبودی آن سوار تند را
 می‌رسی باز از کجا وین چهره پرگرد چیست
 قدر اهل درد صاحب درد می‌داند که چیست
 مرد صاحب درد، درد مرد، می‌داند که چیست
 هر زمان در مجمی گردی چه دانی حال ما
 حال تنهاگرد، تنهاگرد، می‌داند که چیست
 رنج آنهایی که تخم آرزویی کشته‌اند
 آنکه نخل حسرتی پرورد، می‌داند که چیست
 آتش سردی که بگدازد درون سنگ را
 هر کرا بودست آه سرد، می‌داند که چیست
 بازی عشقت کاینجا عاقلان در شدند؟
 عقل کی منصوبه این نرد؟، می‌داند که چیست
 قطره‌ای از باده عشقت سد دریای زهر
 هر که یک پیمان زین می‌خورد، می‌داند که چیست

۱- تنهاگرد: آن که به تنهایی سیروگردش می‌کند. ۲- ششدر: اصطلاحی است در بازی نرد و عبارت از آن است که یکی از بازی‌کنان شش خانه جلو مهره‌های حریف را گرفته باشد و او نتواند مهره‌های خود را حرکت دهد، در این جا کنایه از عالم سرگستگی است. ۳- نرد: بازاری است معروف از مخترعات بزرگمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد قبل از بزرگمهر بوده و دو کمبتین داشته دوی دیگر را بزرگمهر افزوده است. آلت نرد شبیه شطرنج است و مرکب از تخته و ۳۰ مهره و دو طاس می‌باشد و آنرا تخته نرد هم می‌گویند.

وحشی آنکس را که خونى چندرفت از راه چشم
 علت آثار روی زرد می داند که چیست
 می نماید چند روزی شد که آزاریت هست
 غالباً دل در کف چون خود ستمکاریت هست
 چونى از شاخ گلت رنگی و بسوی می رسد
 یا به این خوش می کنی خاطر که گلزاریت هست
 در گلستانی چو شاخ گل نمی جنبی زجا
 می توان دانست کاندرا پای دل خاریت هست
 عشقبازان رازداران همنده از من مپوش
 همچو من بسی عزتی یا قدر و مقداریت هست
 در طلسم^۱ دوستی کاندرا تو اش تأثیر نیست
 نسخه ها دارم اشارت کن اگر کاریت هست
 چاره خود کن اگر بیچاره سوزی همچو تست
 وای برجان تو گسر مانند تو یاریت هست
 بار حرمان^۲ بر نتابد خاطر نازک دلان
 عمر من، برجان وحشی نه اگر باریت هست
 از پیی بهبود درد ما دوا سودی نداشت
 هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت
 بود روزی آن عنایتها که با ما می نمود
 خوش نمودی داشت اما آنچنان بودی نداشت
 دوش کامد با رقیبان^۳ مست و خنجر می کشید
 غیر قصد کشتن ما هیچ مقصودی نداشت
 عشق غالب گشت اگر در بزم او آهسی زدم
 کی فروزان گشت جایى کاتشی دودی نداشت
 جای خود در بزم خوبان شمعسان چون گرم کرد
 آنکه اشک گرم و آه آتش آلودی نداشت

۱- طلسم: تکه کاغذ یا قطعه فلز که جادوگران یا فال بینان در روی آن جدولهایی می کشند یا حروف و کلماتی می نویسند و معتقدند که برای محافظت کسی یا چیزی، و دفع بدی و آزار مؤثر است. ۲- حرمان: نومیدی. ۳- رقیبان: (جمع رقیب). پاسبان و نگهبان و دونفر که به یک چیز یا یک شخص مایل و عاشق باشند هر کدام را رقیب دیگری می گویند، برای اینکه هریکی از دیگری نگهبانی و حفاظت مشوق می کند.

داشت سودای رخس وحشی به سر در هر نفس
 لیک از آن سودا چه حاصل، یکدمش سودی نداشت
 وحشی از درد محبت لذتی چندان نیافت
 هر که جسمی ریش و جان در دفرسودی نداشت
 باده کو تا خرد این دعوی بی جا ببرد
 بیخودی آید و ننگ خودی از ما ببرد
 خوش بهشتی است خرابات^۱ کسی کان بگذاشت
 دوزخ حسرت جاوید زد دنیا ببرد
 ما و میخانه که تمکین^۲ گدایی در او
 شوکت شاهسی اسکندرو دارا ببرد
 جام می کشتی نوح^۳ است چه پروا داریم
 گرچه سیلاب فنا گنبد والا ببرد
 جرعه پیر خرابات بر آن وند^۴ حرام
 که به پیش دگری دست تمنا ببرد
 عرصه ما به مروت که ز عالم کم شد
 هددی کوکبه به سرمنزل عنقا ببرد
 شاخ خشکیم به ما سردی عالم چه کند
 پیش ما برگ وبری نیست که سرمنا ببرد
 خانه آتش زدگانیم ستم گو می تاز
 آنچه اندوخته باشیم به یغما ببرد
 وحشی از رهن ایام چه اندیشه کنیم
 ما چه داریم که از ما نبرد یا ببرد
 دگر آن شبست امشب که زپی سحر ندارد
 من و باز آن دعاها که یکی اثر ندارد
 من و زخم تیزدستی^۵ که زد آنچنان به تینم
 که سرم فتاده بر خاک و تم خبر ندارد

۱- خرابات: شرابخانه، میکرده. ۲- تمکین: شوکت و وقار. جاه و جلال.
 ۳- کشتی نوح: کشتی ای بوده که نوح در طوفان معروف زمان خود بر آن نشست.
 ۴- رند: بی باک، بی قید و لایابالی. شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد ولی باطنش سلامت است. ۵- یغما: تاراج، غارت. ۶- تیز دست: توانا، زور آور، قوی و باوقوف در کار.

همه زهر داده پیکان^۱ خورم و رطب^۲ شمارم
 چه کنم که نخل^۳ حرمان^۴ به از این ثمر ندارد
 ز لبی چنان که بارد شکرش زشکرستان
 همه زهر دارد اما چه کنند شکر ندارد
 بهوای باغ، مرغان همه بالها گشاده
 به شکنج دام، مرغی چه کند که پر ندارد
 بکش و بسوز و بگذر منگر به این که عاشق
 بجز این که مهر ورزد گنهی دگر ندارد
 می وصل نیست وحشی به شماره هجر خوکن
 که شراب ناامیدی غم درد سر ندارد
 تساب رخ او مه ————— ر^۶ جهان تباب^۷ ندارد
 جز زلف کسی پیش رخس تساب ندارد
 خواب آورد افسانه و افسانه^۸ عاشق
 هر کس که کند گوش دگر خواب ندارد
 په ————— لوی من و تکیه^۹ خاکستر گلخن^۸
 دیوانه ————— سربستر سنجاب^۹ ندارد
 سیل مژه ————— رسم که تن از پای درآرد
 ک ————— این سست بنا طاقت سیلاب ندارد
 گرسجده کند پیش تو چندان عجیبی نیست
 وحشی که جز ابروی تو محراب ندارد
 ملول از زهد خویشم ساکن میخانه خواهم شد
 حریف ساغر^{۱۰} و هم مشرب پیمانم خواهم شد
 اگر بیند مرا طفلی به این آشتگی داند
 که از عشق پری رخساره ای دیوانه خواهم شد

۱- پیکان: نوک تیز تیر و نیزه (زهر داده صفت آنست). ۲- رطب (بهضم اول وفتح دوم): خرماي تر. ۳- نخل: خرماي بن، درخت خرما. ۴- حرمان: نومیدی، محرومی. (نیز ركه به ص ۲۳) ۵- خمار: (بهضم اول): بقیه مستی در سر، کسالتی که پس از برطرف شدن کیفیت شراب در انسان پیدامی شود. ۶- مهر: آفتاب، خورشید. ۷- جهان تباب روشن کننده جهان. ۸- گلخن: آتشیخانه حمام، کوره و تون. ۹- سنجاب: جانوری از موش بزرگتر و خاکستری رنگ که از پوست آن پوستین سازند. در اینجا منظور بالشی است که از پوست سنجاب سازند. ۱۰- ساغر: پیاله شراب.

شدم چون رشته‌ای از ضعف و دارم شادمانی‌ها
 که روزی یار با آن گوهر یکدانه^۲ خواهم شد
 بهرجا می‌رسم افسانه^۳ عشق تو می‌گویم
 به این افسانه گفتن عاقبت افسانه^۴ خواهم شد
 مگو وحشی کجا می‌باشد و منزل کجا دارد
 کجا باشم مقیم گوشه ویرانه خواهم شد
 بهراز عشق زبـان در میان نمی‌باشد
 زبان ببند که آنجا بیـان نمی‌باشد
 میان عاشق و معشوق يك كـرشمه^۵ بس است
 بیان حال به کام و زبان نمی‌باشد
 دل رمیده من زخم دار صیدگهیست
 که زخم صید به تیر و کمان نمی‌باشد
 از آن روایی بازار^۶ کم عیارانست
 کـه در میان محک^۷ امتحان نمی‌باشد
 اگر به من نشوی مهربان درین غرضیست
 کسی به خلق تو نامهربان نمی‌باشد
 به عالمی کـه من منتهای غصه می‌پرس
 که قطع مدت و طی زمان نمی‌باشد
 زبان به کام مکش وحشی از فسانه عشق
 بگو که خوشتر ازین داستان نمی‌باشد
 آنچه کردی، آنچه گفتم، غایت^۹ مطلوب بود
 هرچه گفتم خوب گفتم، هرچه کردی خوب بود
 من چرا در عشق اندیشم زسنگ طعن غیر
 آنکه مجنون بود اینش در جهان سرکوب بود

-
- ۱- رشته: ریسمان و نخ. یعنی به واسطه ضعیفی مانند ریسمان بساریک شدم.
 - ۲- گوهر یکدانه: مرواریدی نظیر، کنایه از معشوق است. ۳- افسانه: سرگذشت.
 - ۴- افسانه: مشهور. (یعنی در تمام مراحل زندگی سرگذشت عشق تو را بیان می‌کنم و از بسیار گفتن سرگذشت عشق تو، بالاخره مشهور خواهم شد). ۵- کرشمه: نازوغمزه، اشاره به چشم و ابرو. ۶- روایی بازار: رونق بازار. ۷- محک: سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آنها را آزمایش می‌کنند.
 - ۸- یعنی از آن جهت بازار افراد کم مایه رونق دارد که آزمایشی در بین نیست.
 - ۹- غایت: نهایت.

چند گویسی قصهٔ ایوب^۱ و صبر او، پس است
 بیش ازین ما صبر نتوانیم، آن ایوب بود
 بود از مجنون به لیلی لاف یکرنگی دروغ
 در میان گر احتیاج قاصد و مکتوب بود
 من نمی دانم که این عشق و محبت از کجاست
 اینقدر دانم که میل از جانب مطلوب^۲ بود
 این عجایب بین که یوسف داشت در زندان مصر
 پسای در زنجیر و جانفش در دل یعقوب بود
 وحشی این مژگان خون پالا^۳ که گردغم گرفت
 یاد آن روزی که در راه کسی جاروب بود
 دوش از عربده یک مرتبه باز آمده بود
 چشم پسر عربده اش بر سر نــــاز آمده بود
 چشمش از ظاهر حالم خبری می پرسید
 غمزه اش نیز بــــه جاسوسی راز آمده بود
 بود هنگامه^۴ من گرم چنان ز آتش شوق
 که نگاهش بــــه تماشاى نیاز آمده بود
 غیر دانند که نگاهش چه بلا گرمی داشت
 زانکه در بوته^۵ غیرت به گداز آمده بود
 چه اداها که ندیدم چه نظرها که نکرد
 بنده اش من کــــه عجب بنده نواز آمده بود
 آرزو بود که هر لحظه به سویت می تاخت
 داشت میدانی و خوش در تک و تاز آمده بود
 وحشی از بزم که این مایه خوشحالی یافت
 که سوی کلبه ما با می و ساز آمده بود
 نیازی کز هوس خیزد کدامش آبرو باشد
 نیساز بلهوس^۶ همچون نماز بی وضو باشد

- ۱- ایوب: نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است که چهار مرتبه در قرآن مجید از او نام برده شده و پروردگار عالم او را در موارد گوناگون از نظر مال و ثروت و فرزند و حتی بدن آزمود و ایوب (ع) با صبر و شکیبایی در تمام آزمون های باری تعالی موفق شد. ۲- مطلوب: خواسته شده در اینجا کنایه از شاهد و محبوب است. ۳- خون پالا: صافی کننده خون، پالایشگر خون. ۴- هنگامه: معرکه بازیگران و قصه خوانان. جمعیت مردم و امثال آن. ۵- بوته: ظرفی است که از گل می سازند و در آن طلا و نقره و امثال آن را می گذارند. ۶- بلهوس: پرهوس، کسی که هوس زیاد دارد. (بل: یعنی بسیار و زیاده).

زمستی آنکه می گوید انا الحق کی خبر دارد
 که کرسی زیر پا یا ریسمانش در گلو باشد^۱
 نهم در پای جان بندی که تا جاوید نگریزد
 از آن کاکل^۲ که من دامن گرم يك تار مو باشد
 به خون غلتیدم از عشقتو، سد چون من نگرداند
 به يك پیمانہ آن ساقی کش این می در سبو باشد
 نه صلحت باعشی دارد نه خشمت موجبی، یارب
 چه خواند این طبیعت را کسی وین خوچه خو باشد
 بدین بی مهری ظاهر مشو نومید ازو وحشی
 چه می دانی تو، شاید درته^۳ خاطر نکو باشد
 ترسم در این دلہای شب از سینه آہی سرزند
 برقی زدل بیرون جهد آتش به جایی در زند
 از عہدہ چون آید برون گر بر زمین آمد سری
 آن نیمہ های شب کہ او با مدعی ساغر^۴ زند
 کوس نبرد ما مزن^۵ اندیشه کن کز خیل^۶ ما
 گر يك دعا تازد برون بریک جهان لشکر زند
 آتشفشانست این هوا، پیرامن ما نگذری
 خصمی^۷ به بال خود کند مرغی کہ اینجا پسر زند
 می بی صفا، نی بی نوا، وقتست اگر در بزم ما
 ساقی می دیگر دهد مطرب رھی دیگر زند
 ما را در این زندان غم من بعد نتوان داشتن
 بندی مگر برپا نهد قفلی مگر بسرردر زند
 وحشی زبس آزدگی زهر از زبانم می چکد
 خواهم دلیری کاین زمان خود را بر این خنجرزند

-
- ۱- اشاره به داستان منصور حلاج است که به واسطه گفتن «انا الحق: من خدا هستم» محکوم به اعدام شد و هر چند خواستند او را از گفتن این کلمه بازدارند نتوانستند و او با شادی از مرگ خود استقبال نمود. ۲- کاکل (به ضم سوم): موی میان سر (دسته‌ای از موی میان سر که آن را بلند نگاه دارند). ۳- ته: قعر، پایین. ۴- ساغر: پیاله، جام، پیمانہ. ساغرزدن: کنایه از شراب خوردن است. ۵- کوس زدن با کسی: کنایه از دعوی برابری کردن و صف آراستن در مقابل حریف. ۶- خیل: گروه سواران، لشکر و سپاه. ۷- خصمی: دشمنی.

لب بجنبان که سر تنگ ۱ شکر بگشاید
شکرستان — را قفل ز در بگشاید
غمزه را بخش اجازت که به خنجر بکند
دیده‌ای کو به — و گستاخ نظر بگشاید
ره نظارگیان بسته به — ژگان فرما
که به — چشم زدن راه گذر بگشاید
در گلویم ز تو این گریه که شد عقده درد
گرهی نیست که — از جای دگر بگشاید
شب ما را به در صبح نه آن قفل زدند —
که به مفتاح دعا — ای سحر بگشاید
همه را کشت، بگویند که با خاطر جمع
این ز — باز کند تیغ و کمر بگشاید
راه تقریب حکایت نده — وحشی را
که مبادا گله را پیش تو سر بگشاید
خرم دل آنکس که زبستان — تو آید
گل در بفل از گشت گلستان — تو آید
ما بالب تفسیده ۲ ره بادیه ۳ رفتیم
خوش آنکه ز سر چشمه حیوان ۴ تو آید
خوش می‌گذری غنچه‌گشای چمن کیست
این — که از جنبش دامان تو آید
برمانده ۵ خلد خورانم همه خون —
رشک مگی کان ز سر — خوان تو آید
گو ماتم خوددار و به نظاره قدم نه
آنکس که — به راه سرمیدان تو آید
سر لشکر هر فتنه که آید پی جان —
تا زان ز ره عرصه — جان تو آید

۱- تنگ شکر (به فتح ت): بارشکر، در اینجا کنایه از لب معشوق است.
۲- تفسیده: گداخته، بی‌نهایت گرم شده ۳- بادیه: بیابان. ۴- چشمه حیوان: گویند چشمه‌ای است در ظلمات، هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد، در اینجا منظور عشق و محبت است که هر که از آن بچشد، معدوم و فانی نگردد. (نیز رک به ص ۱۸) ۵- مانده: خوان، طعام.

وحشی مرض عشق کشد چاره گران را
 بیچاره طبیبی که به درمان تو آید
 المنة الله^۱ که شب هجر^۲ سرآمد
 خورشید وصال از افق بخت برآمد
 سد شکر که زنجیری زندان جدایی
 از حبس فراق تو سلامت به درآمد
 شد نوبت دیدار و زدم کوس بشارت
 یعنی که دعای سحری کارگر آمد
 جان به ———— بود ز هجر تو مهیای هزیمت
 این بود که ناگاه ز وصلت خبر آمد
 بیخود شده بود از شمع^۳ وصل تو وحشی
 زو در گذران گر به درت دیرتر آمد
 آئینه جمال ترا آن صفا نماند
 آهی زدیم و آیینه ات را جلا^۴ نماند
 روزی که ما زبند تو آزاد می شدیم
 بودند سد اسپر و یکی مبتلا نماند
 دیگر من و شکایت آن بی وفا کز او
 هیچم امیدواری مهر و وفا نماند
 سوی مصاحبان تو هرگز کسی ندید
 کز انفعال^۵، چشم تو بر پشت پا نماند
 وحشی ز آستانه^۶ او بار بست و رفت
 از ضعف چون تحمل بار جفا نماند
 هرگز به غرض عشق من آلوده نگردد
 چشم به کف پای کسی سوده نگردد
 آلوده نیم چون دگران این هنرم هست
 کز صحبت من هیچکس آلوده نگردد
 پروانه ام و عادت من سوختن خویش
 تا پاک نسوزم دلسم آسوده نگردد

۱- المنة الله: منت خدای راست. ۲- هجر (به فتح اول و سکون دوم): جدایی.

۳- شمع (به فتح اول و دوم): شادمانی، عشق و شیفتگی. ۴- جلا: روشنایی

۵- انفعال: خجالت، شرمساری. ۶- آستانه: درگاه.

با بلهوس^۱ از پاکسی دامان تو گفتم
 تا باز به دنبال تو — و بیهوده نگرود
 وحشی ز غمش جان تو فرسود عجب نیست
 جانست نه سنگست که فرسوده نگرود
 ما را دوروزه دوری دی — دار می کشد
 زهریست این که اندک و بسیار می کشد
 عمرت دراز باد که ما را فراق تو —
 خوش می برد به زاری و خوش زار می کشد
 مجروح را جراحت و بیمار را مرض
 عشاق را مفارقت^۲ ی — ار می کشد
 آنجا که حسن دست به تیغ کمرش^۳ زد
 اول جفاکش^۴ان و ف — ا دار می کشد
 وحشی چنین کشته بلایی که هجر اوست
 ما را ه — زار بار نه یک بار می کشد
 درون دل به غیر از یار و فکر یارگی گنجد
 خیال روی او اینجا در او اغیار کی گنجد
 ز حرف و صوت بیرونست راز عشق من با او
 رموز عشق وجدانیست در گفتار کی گنجد
 من و آزردهگی از عشق او حاشا^۵ معاذالله^۶
 دلی کز مهر پر باشد در او آزار کی گنجد
 به رطلی^۸ ریخت یک خمخانه^۹ می ساقی که بر لب نه
 به ظرف تنگ من این باده بسیار کی گنجد
 چه جای مرهم راحت دل بیمار وحشی را
 بجز حسرت در آن دل کز تو شد افگار^{۱۰} کی گنجد
 به لب بگوی که آن خنده نهان نکند
 مرا به لطف نهان تو — بدگمان نکند

۱- بلهوس: پرهوس، کسی که هوی و هوس بسیار دارد. (نیز رك به ص ۲۷)
 ۲- مفارقت: جدایی، دوری. ۳- کمرش: غمزه و عشوه، اشاره به ابرو، چشمک و اشاره به چشم. ۴- جفاکش (جمع جفاکش): ستم دیده، جفاکشیده. ۵- یعنی دوری معشوق که چنین درد کشته ای است، نه یک مرتبه بلکه هزار مرتبه عاشق را نابود می کند. ۶- حاشا (کلمه انکار): هرگز. ۷- معاذالله: پناه بر خدا. ۸- رطل: پیمانه شراب. ۹- خمخانه: شرابخانه، میکه. ۱۰- افگار: آزرده، خسته.

تو خود مرا سچه کنی لیک چشم را فرمای
 که آن نگه که تو کردی زمان زمان نکند
 تو رنجه‌ای زمن و میل من، ولسی چکنم
 بگو که نواز توأم دست در میان نکند
 گرم مجال نگاهی بود زمان چکنم
 حکایتی که نگه می‌کند زبــــــــــــان نکند
 هزار سود در این بیع هست، خواهی دید
 مرا بخر که خریدار من زیان نکند
 جفا و هرچه کند گو بهمن خداوند است
 و لیک نسبت ما را به ایــــــــــــن و آن نکند
 بس است جور ز صبر آزمود وحشی را
 هــــــــــــزار بار کسی را کس امتحان نکند
 گو حرمت خود ناصح فرزانه نگه دار
 خود را ز زبان من دیــــــــــــوانه نگه دار
 جا درخور او جز صدف دیدهٔ من نیست^۱
 گو جای خود آن گوهر یکدانه نگه دار
 زاهد چه کشی این همه بردوش مصلأ^۲
 بردار سبوی من و رندانه^۳ نگه دار
 هر چیز که جز باد بود گو برو از دست
 در دست همین شیشه و پیمانان نگه دار
 پروانه بر آتش زند از بهر تو خود را
 ای شمع تو هم حرمت پــــــــــــروانه نگه دار
 آن زلف مکن شانه که زنجیر دل ماست
 بر هم مزن آن سلسله را شانه نگه دار
 وحشی ز حرم در قدم دوست قدم نه
 حاجی تو برو خشت و گل خانه نگه دار
 وه که دامن می‌کشد^۴ آن سرو ناز از من هنوز
 ریخت خونم را و دارد احتراز از من هنوز

۱- یعنی تنها مردمک چشم من شایسته اقامت اوست. ۲- مصلأ: پارچه‌ای است که روی آن نماز می‌خوانند، جای نماز خواندن. ۳- رندانه: از روی زیرکی و رندی. ۴- دامن کشیدن: کنایه از اجتناب و دوری نمودن از چیزی است.

ناز بر من کن که نازت می کشم تا زنده ام
 نیم جانی هست و می آید نیاز از من هنوز
 آنچنان جانبازی کردم به راه او که خلق
 سالها بگذشت و می گویند باز از من هنوز
 سوختم سد بسار پیش او سراپا همچو شمع
 پرسد اکنون باعث سوزوگداز از من هنوز
 همچو وحشی گه به تیغم می نوازد گه به تیر
 مرحمت نگرفته باز آن دلنواز از من هنوز
 گرچه دوری می کنم بی صبر و آرامش هنوز
 می نمایم اینچنین وحشی ولسی رامش هنوز
 بساورش می آید از من دعوی و ارستگی
 خود نمی داند که چون آورده در دامش هنوز
 اول عشق و مرا سد نقش حیرت^۱ در ضمیر
 این خود آغاز است تا خود چیست انجامش هنوز
 من به سدلطف از تو ناخرسند و محروم این زمان
 از لبت آورده سد پیغام دشنامش هنوز
 صبح و شام از پی دوانم روز تا شب منتظر
 مهری با او میسر نیست یک گامش هنوز
 من سراپا گوش کاینک می گشاید لب به عذر
 او خود اکنون رنجه می دارد به پیغامش هنوز
 وحشی این پیمان نهستانی که زهر است این، نه می
 باورت گرنیست دردی هست در جامش هنوز
 کردیم نامزد به تو نابود و بود خویش
 گشتیم هیچکاره ملک وجود خویش
 غماز^۲ در کمین گه — راهای راز بود
 قفلی زدیم بر در گفت و شنود خویش
 من بودم و نمودی و باقی خیال تو
 رفتم که پرده ای بکشم بر نمود خویش

۱- دومین وادی عرفان عشق و شمیم وادی حیرت است، منظور اینست که معشوق
 هنوز مراحل اولیه عشق را می پیماید اما من، حیرت در ضمیر و باطنم نقش بسته
 است، که مربوط به مرحله ششم عرفان است. ۲- غماز: سخن چین. ۳- نمود:
 نشان، رونق.

يك وعده خواهم از تو که گردم در انتظار
 حاکم تویی در آمدن دیر و زود خویش
 از چشم من به خود نگر و منع کن — را
 بی اختیار گسر نشوی در سجود خویش
 گوجان و سر بسرو، غرض ما رضای تست
 حاشا^۱ که ما زیان تو خواهیم و سود خویش
 بزم نشاط یسار کجا وین فغان زار
 وحشی نوآی مجلس غم کن سرود خویش
 تکیه کردم بر وفای او غلط کردم^۳، غلط
 باختم جان در هوای او غلط کردم، غلط
 عمر کردم صرف او فعلی عبث^۴ کردم، عبث
 ساختم جان را فدای او غلط کردم، غلط
 دل به داغش مبتلا کردم خطا کردم، خطا
 سوختم خود را برای او غلط کردم، غلط
 اینکه دل بستم به مهر عارضش^۵ بد بود، بد
 جان که دادم در هوای او غلط کردم، غلط
 همچو وحشی رفت جانم در هوایش حیف، حیف^۶
 خوگرفتم با جفای او غلط کردم، غلط
 مستغنی^۷ است از همه عالم گدای عشق
 ما و گدای — سی در دولتسرای^۸ عشق
 عشق و اساس عشق نهادند بر دوام
 یعنی خلل پذیر نگردد بنای عشق
 آنها که نام آب بقا^۹ وضع کرده اند
 گفتند نکته ای زدوام و بقای عشق
 گو خاک تیره زرکن و سنگ سیاه سیم
 آنکس که یافت آگهی از کیمیای^{۱۰} عشق

-
- ۱- حاشا: (کلمه انکار): هرگز. (نیزك به ص ۲۱) ۲- نوا: آواز، آهنگ، نغمه.
 - ۳- غلط کردن: اشتباه کردن. ۴- عبث: کار بیهوده. ۵- عارض: گونه، چهره و رخسار. ۶- حیف: افسوس. ۷- مستغنی: بی نیاز. ۸- دولتسرا: كوشك و بارگاه. ۹- آب بقا: آب زندگانی، به طور افسانه گویند چشمه ای است در ظلمات، هر که از آن آشامد هرگز نمیرد و جز خضر و الیاس نصیب دیگری نشده و نمی شود. (نیزك به ص ۱۸ و ۲۹) ۱۰- کیمیا: اکسیر، ماده ای است که پندارند امتزاج آن با اجسام ناقص سبب کمال آنها می گردد مثلاً قلمی و مس را نقره و طلا می کند. و این عمل خالی از حیل و مکر نیست.

پروانه محو کرد در آتش وجود خویش
 یعنی که اتحاد بسود انتهای عشق^۱
 این را کشد به وادی و آنرا برد به کوه
 زینها بسی است تا چه بود اقتضای عشق
 وحشی هزار ساله ره از یار سوی یار
 يك گام بیش نیست ولیکن به پای عشق
 تسو زمن پرس قدر روز وصال^۲
 تشنه داند کسه چیست آب زلال^۳
 ذوق آن جستن از قفس ناگناه
 من شناسم نه مرغ فارغ بال^۴
 می توان مرد بهر آن هجران
 کش وصال تو بسا شد از دنبال
 این منم، این منم به خدمت تو
 ای خوشم حال و ای خوشم احوال
 این تویی، این تویی برابر من
 ای خوشم بخت و ای خوشم اقبال
 وحشی اسباب خوشدلی همه هست
 ای درینفا دو جام مالا مال^۵
 سحر کجاست که فراش جلوه گاه توأم
 نشسته بر سر ره دیده بان راه توأم
 هنوز خفته چو بخت منند خلق که من
 بیرون دویده ز شوق رخ چو ماه توأم
 من آن گدای حریصم که صبح نیست هنوز
 که ایستاده به دریوزه^۶ نگاه توأم
 مرا تو اول شب رانده ای به خواری و من
 سحر خود آمده ام باز و عذرخواه توأم

۱- اشاره است به مراحل هفتگانه یا هفت شهر عشق که وادی عشق بعد از وادی طلب قرار می گیرد و پس از وادی معرفت و استغنا به وادی وحدت و اتحاد می رسد یعنی عشق حقیقی و واقعی به اتحاد و یگانگی منتهی می شود. ۲- روز وصال: روز بهم رسیدن. ۳- آب زلال: آب صافی و گوارا. ۴- مرغ فارغ بال: مرغ آزاد. ۵- مالا مال: پر، لبریز. ۶- دریوزه: گدایی.

تو بی‌گناه کشی کن که ایستاده به‌عذر
 به‌روز عرض چ—زا حایل^۱ گناه توأم
 اگر به‌کشتن وحشی گواه می‌طلبی
 مرا طلب به‌گواهی که من گواه توأم
 مصلحت دیده چنین صبر که سویش نروم
 ننشینم به‌رهش برسر ک—ویش نروم
 هست خوش مصلحتی لیک دریغا کو تاب^۲
 که یک امروز به‌نظاره^۳ رویش نروم
 آرزو نام یکی سلسله جنبانم هست
 خودبخود من به‌شکن‌گیری مویش نروم
 صد صلا می‌زند آن چشم و به‌این جرأت شوق
 بر در وصل زاندیشه خ—ویش نروم
 گر توان خواند فسونی^۴ که درآیند به‌دل
 هرگز از پیش دل عربده‌جویش نروم
 ساقی ما ز می‌خاص به‌بزم آورده است
 نیست معلوم که از دست سبویش^۵ نروم
 وحشی این عشق بد افتاده عجب‌گر آخر
 درس حسرت رخسار نکویش نروم
 برو که با دل پردرد و روی زرد بیایم
 اگر چو باد روی تند همچو گرد بیایم
 هزار مرحله^۶ دورم فکند چرخ زکویت
 به‌جستجوی تو چون گردباد^۷ فرد بیایم
 مکن مکن که پشیمان شوی چو برسر راهت
 به‌عزم داد دل پ—ر زداغ و درد بیایم

۱- حایل: حجاب و مانع. ۲- تاب: طاقت و توانایی. ۳- نظاره: دیدن و نگریستن. ۴- فسون: به‌معنی افسون است و آن کلماتی است که ساحران به‌جهت حصول مقاصد خوانند و نویسند. مکروحیل و تزویر را نیز فسون گویند.
 ۵- سبو: کوزه سفالی دسته‌دار. ۶- مرحله: مسافتی را که مسافر در یک روز قطع کند (یعنی روزگار مرا هزاران فرسنگ از خانه تو دور کرد، اما من برای پیدا کردن و دیدن تو چون باد شدید می‌آیم). ۷- گردباد: بادی است که خاک را به‌شکل مناری به‌آسمان می‌برد.

به سوی ملك عدم گرچه از جفای تو رفتم
 اگر به لطف بگویی که باز گـرد، بیایم
 مگو نیامده‌ای سوی ما، بگو که چگونه
 به صحبتی که مرا کس طلب نکرد، بیایم
 چها با جان خود دور از رخ جانان خود کردم
 مگردشمن کند اینها که من با جان خود کردم
 طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری^۱
 غلط می‌گفت، خود را کشتم و درمان خود کردم
 مگو وقتی دل سد پاره‌ای بودت کجا بردی
 کجا بردم، ز راه دیده در دامان خود کردم
 ز سر بگذشت آب دیده‌اش از سرگذشت من
 به هر کس شرح آب دیده‌گریان خود کردم
 ز حرف گرم وحشی، آتشی در سینه افگندم
 به او اظهار سوز سینه سوزان خود کردم
 هست هنوز ماه من چشم و چراغ دیگران
 سبزه او هنوز به از گـسل باغ دیگران
 خلق روان به هر طرف بهر سراغ یار من
 بیهده من چرا روم به—رسراخ دیگران
 رسته گلم زبام و در، جای دگسر چرا روم
 با گل خود چه می‌کنم سبزه باغ دیگران
 من که میسرم شود صاف—سی جام او، چرا
 در دل خود کنم گره، درد ایـاغ^۲ دیگران
 وحشی از او علاج کن سوز درون خویش را
 فایده چیست سوختن از تف^۳ داغ دیگران
 نوبهار آمد ولسی بی‌دوستان در بوستان
 آتشین میلیست در چشم نهال ارغوان^۴
 تا گل سوری^۵ بخندد، ساقی —زم بهار
 ریخت در جام زمرد فام^۶، خیری^۷ زعفران

۱- مهجوری: دور افتادگی. ۲- ایـاغ: جام، پیاله شراب‌خوری. ۳- تف: حرارت و گرمی. ۴- ارغوان: درختی است بی‌نهایت سرخ و رنگین.
 ۵- گل سوری: گل سرخ. ۶- زمرد فام: سبزرنگ مانند زمرد (زمرد: یکی از اقسام آلومین به رنگ سبز که از سنگ‌های قیمتی است و هرچه پررنگ‌تر باشد گرانبهاتر است). ۷- خیری: گل همیشه‌بهار که زردرنگ است.

غنچه کسی خندد به روی بلبل شبزنده دار
 گـــــر نیندازد نسیم صبح خود را درمیان
 بر سر هر شاخ گل مرغی خوش الحان و مرا
 مهر خاموشیست چون برگ شقایق^۱ بر زبان
 غنچه با مرغ سحرخوان سرگران گردیده بود
 از کناری باد صبح انداخت خود را در میان
 ز کسویت رخت بر بستم نگاهی زاد راهم کن
 به تقصیر عنایت یک تبسم عذر خواهم کن
 ره آوارگی در پیش و از پـــــی دیده حسرت
 وداعی نام نه این را و چشمی بر نگاهم کن
 ز کوی او که کار پاسبان کعبه می کـــــردم
 خدایا بی ضرورت گر روم، سنگ سیاهم کن
 بخوان ای عشق افسونی و آن افسون بدم بر من
 مرا بال و پری ده، مرغ آن پرواز گاهم کن
 به کنعانم^۲ مبر ای بخت من، یوسف نمی خواهم
 بیر آنجا که کوی اوست، در زندان و چاهم کن
 زسد فرسنگ از پشت حریران جسته پیکانم
 مرو نزدیک او وحشی حذر از تیر آهم کن
 ای که دل بـــــردی ز دلدار من آزارش مکن
 آنچه او در کار من کـــــردست در کارش مکن
 هندوی چشم تو شد می بین خریدارانه اش
 اعتمادی لیک بر ترکان خونخوارش مکن^۳
 گرچه تو سلطان حسنی، دارد او هم کشوری
 شوکت حسنش مبر، بی قدر و مقدارش مکن

۱- شقایق: لاله، که هم در بیابان می روید و هم در بوستان، شقایق بیابانی دارای گل‌های سرخ آتشی است و در بیخ گلبرگ‌هایش داغ یا لکه سیاهی وجود دارد. مفهوم بیت این است: اگرچه روی هر شاخ گل مرغی خوش آواز وجود دارد، اما من مانند برگ شقایق مهر خاموشی بر زبان دارم. ۲- کنعان: نام شهری است که یعقوب پیغمبر، پدر یوسف (ع) در آن مسکن داشت. ۳- در این بیت هندو به معنی غلام و ترک خونخوار به معنی چشم است و به نظر می رسد منظور شاعر چنین باشد: چون معشوق غلام حلقه به گوش چشمان تو شده، او را به دیده خریدار بنگر، و در عین حال مواظب او باش و چندان اعتمادی به چشم‌های خونخوارش نداشته باش.

انتقام از من کشد، میسند بر من ای — ستم
 رخصت نظاره اش ده، من — دیدارش مکن
 جای دیگر دارد او شهباز اوج جان ماست
 هم قفس با خیل مرغان گ — رفتارش مکن
 این چه گستاخیست وحشی تاچه باشد حکم ناز
 التماس لطف با او کردن از یارش مکن
 تو پاک دامن نوگلی، من بلبل فالان ت — و
 پ — از همه آلاچی، عشق من و دامان تو
 زینسان متاز ای سنگدل ترسم بلغزد توست
 کز خون ناحق کشتگان، گل شد سرمیدان تو
 ازجا بجنبید لشگری کزفتنه عالم پ — رشود
 گسر غمزه را فرمان دهد، جنبیدن مژگان تو
 تو خوش بیا جولان کنان گو جان ما بریاد رو
 ای خاک جان عالم — سی در عرصه جولان تو
 سهلست قتل عالمی، بنشین تو و نظاره ک — من
 ک — زعهد می آید برون، یک دیدن پنهان تو
 بردل اگر خنجر خورد، بردیده گر نشتر خلد^۲
 آگه نگردم بسکه شد، چشم و دلم حیران تو
 وحشی چه پرهیزی، برو خودرا بزن بر تیغ او
 آخرتورا چون می کشد این درد بی درمان تو
 گر چه ک — مردم ذوقها از آشنایی های او
 انتقام از من کشید آخر جدایی های او
 الله الله! این دل است آن دل که وقتی داشتم
 یاد آن اظهار ق — رب و خودنمایی های او
 حسرت آن مرغ کز خرم بهاری دور ماند
 می توان ک — ردن قیاس، از بینوایی های او
 ما و تو هم درد و هم داغیم ای مرغ چمن
 تو ز گل مینال و من از بیوفایی های او
 وحشی و امید وصل و امتحان خود به صبر
 عاقبت کاری کند صبر آزمایی های او

۱- توسن: اسب سرکش. ۲- خلد (از مصدر خلیدن به فتح خا): فرورفتن.
 ۳- الله الله!: کلمه تعجب است در مقام تعجب و تحیر استعمال می شود.

آتشی خواهم دل افسرده را بریان در او
 در کمین خرمن جان شعله‌ها پنبه‌ها پنبه‌ها در او
 شعله‌ای می‌بایدم سوزان که ننشیند ز تاب^۱
 گر به جوش آید ز خون گرم، سد توفان در او
 خانه دل را به دست شهنه^۲ ای خواهم کلید
 چند بر بنالای هم اسباب سد زندان در او
 آرزو دارم طلسمی، رخنه او بسته عشق
 عقل سرگردان در آن بیرون و من حیران در او
 سود دریای محبت بس همین کز موجه‌اش
 بشکند کشتی و سرگردان بماند جان در او
 شهسواری^۳، بر سرم تازای عنان جنبان حسن
 وانگهم چشمی بده سد عرصه جولان در او
 چشم وحشی عرصه‌ای باید که در جولان ناز
 شوخی ارخواهد تواند ساخت سد میدان در او
 خوشا در پای او مردن، خدایا بخت آنم ده
 نشان اینچنین بختی کجا یابم، نشانم ده
 نشاری خواهم ای جان آفرین شایسته پایش
 پر از نقد و فا و مهر، یک گنجینه جانم ده
 سخن بسیار و فرصت کم، خدایا وصل چون دادی
 نمی‌بخشی اگر طول زمان، طی لسانم ده
 سگ خواری کش عشقم، به گردن طوق خرسندی
 اگر خوان امیدی گستری، یک استخوانم ده
 من و آزرده‌گی از عشق و عشق چون تویی حاشا
 گسرت باور نمی‌داری، به دست امتحانم ده
 من آن خمخانه پردازم که بدمستی نمی‌دانم
 الا ای ساقی دوران، می از رطل گرانم^۴ ده
 یکی طومار^۵ دردست و در او احوال من، وحشی
 اگر فرصت شود گاهی به یار نکته‌دانم ده

۱- تاب: در اینجا به معنی التهاب و گرمی است. ۲- شهنه: پاسبان و نگهبان.
 ۳- شهسوار: سوار دلاور. ۴- رطل گران: کنایه از پیناله و پیمانۀ بزرگ است.
 ۵- طومار: مکتوب دراز.

گـرفته رنگ زخون دلم چوالاله پیاله
 زبسکه بی تو خورم خون دل پیاله پیاله
 خوش است بزمگه یار و ناله نی مطرب
 ز دست یار کشیدن میان لاله پیاله
 صفای خاطر رندان زچله‌خانه نیابسی
 به‌دیر^۲ رو که پراست از می دوساله پیاله
 بـود علامت باران، اشک خرمی ما
 شبی که باده روشن مه است و هاله^۳ پیاله
 اگر به‌چشم تو دعوی نکرد از سر مستی
 چه شد که برسر نرگس شکست ژاله پیاله
 منه زدست چونرگس پیاله، خاصه دراین دم
 که لاله می دمد و می خورد غزاله^۴ پیاله
 چگونه توبه‌کند وحشی از پیاله کشیدن
 که کرده‌اند به او در ازل^۵ حواله پیاله
 لاله‌اش^۶ ازسلیت نیلوفری شد، آه! آه!
 ای معلم! شرم از آن رویت نشد رویت سیاه
 ای معلم! ای خدا ناترس! ای بیدادگر!
 من گرفتم دارد او همسنگ^۷ حسن خودگناه
 کرد رویت سد نگاه جان‌فزا از بهر عذر
 خون‌بهای سد هزاران چون توناکس هرنگاه
 باد دستت خشک همچون خامه^۸ آن ماهرو
 باد رخسارت سیه چون مشق^۹ آن تابنده‌ماه

- ۱- چله‌خانه: محلی که درویشان چهل روز در آن نشینند و روزه دارند و عبادت کنند. ۲- دیر: کلیسا، معبد ترسایان و معبد رهبانان. ۳- هاله: دایره‌ای است که شبها از بخار گرم‌ماه را می‌گیرد به‌طوری که ماه مرکز آن دایره می‌گردد. ۴- غزاله: بچه آهو. ۵- ازل: زمانی که آن‌را ابتدا نباشد. ۶- لاله: گیاه کوچکی است که بیشتر در نقاط مرطوب می‌روید، نوع بیابانی آن دارای گل‌های سرخ و دربیخ گلبرگ‌های داغ یالکه سیاهی وجود دارد. در اینجا منظور از لاله، گونه سرخ‌رنگ معشوق است که در اثر سلیلی کبود رنگ شده است چه نیلوفری به‌معنی کبودرنگ و آسمان‌گون است. ۷- همسنگ: هموزن. ۸- خامه: قلم‌نی. ۹- مشق: نوشتن (یعنی خدا کندمانند قلم نی که خشک است دست تو هم خشک شود و چلاق شوی، و روی تو همچون نوشته معشوق که سیاه است تیره گردد.)

جان من معذور فرما، من نبودم باخبر
زندگی را ورنه من می‌ساختم بر روی تباه
این زمان هم غم مخور دارم برای کشتنش
همچو وحشی تیر آه جان‌گداز عمرگاه
خواهد دگـــــر به دامگهی بال‌بسته‌ای
مـــــرغ قفس شکسته‌ای از دام‌جسته‌ای
صیاد کیست تا نگذارد ز هستیش
غیـــــر از سربریده و بال شکسته‌ای
صیدی ستاده باز که بندد گلوی جان
در گـــــردنش هنوز کمند گسته‌ای
کو جرگه‌ای^۱ که باز نماند نشان از او
جز جان زخم‌خووده^۲ خونابه بسته‌ای
قیدیست قید عشق که ذوقش کسی که یافت
هرگز طلب نکرد دل باز رسته‌ای
عشرت در آن سراسر است که آید برون از او
هر بامداد چهره به خونابه شسته‌ای
وحشی خموش باش که آتش زبان نشد
الا دلسی چو شعله بر آتش نشسته‌ای
من اندوهگین را قصد جان کردی، نکو کردی
رقیبان را به قتل شادمان کردی، نکو کردی
به کنج کلبه^۳ ویران غم، نومیدم افگندی
مرا با جفد^۴ محنت هم‌زبان کردی، نکو کردی
ز کوی خویشتن راندی مرا از سنگ محرومی
زدست آنچه می‌آمد، چنان کردی، نکو کردی
شدی از مهربانی دوست با اغیار^۵ و بد با من
مرا آخر به کام دشمنان کردی، نکو کردی
چو وحشی رانده‌ای از کوی خویشم، آفرین بر تو
من سرگشته را بی‌خانمان کردی، نکو کردی
جایی روم که جنس وفا را خرد کسی
نام متاع من به زبان آورد کسی

۱- جرگه (به فتح جیم): دسته، گروه، عده‌ای از مردم که دور هم جمع شوند.

۲- جفد: مرغی شوم است. ۳- اغیار (جمع غیر): مردم اجنبی و بیگانه.

یاری که دستگیری یاری کند کجاست
 گر سینه‌ای خراشد و جیبی درد کسی
 یاریست هرچه هست و زیاری غرض وفاست
 یاری که بی‌وفاست کجا می‌برد کسی
 دهقان چه خوب گفت چو می‌کند خاربن^۱
 شاخی کش^۲ این بر^۳ است چرا پرورد کسی
 وحشی بسرای صحبت یاران بی‌وفا
 خاطر چرا حزین^۴ کند و غم خورد کسی
 فریاد که سوز دل عیان نتوان کرد
 باکس سخن از داغ نهان نتوان کرد
 اینها که من از جفای هجران دیدم
 یک شمه به صد سال بیان نتوان کرد

یا صاحب ننگ و نام می‌باید بود
 یا شهره خاص و عام می‌باید بود
 القصد، کمال جهد می‌باید کرد
 در وادی خود تمام می‌باید بود

پیوستن دوستان به هم آسان است
 دشوار بریدن است و آخر آن است
 شیرینی وصل را نمی‌دارم دوست
 از غایت تلخی که در هجران است

۱- خاربن: بنته خار. ۲- کش (به کسر اول): که او را. ۳- بر (به فتح اول): میوه و بار. نفع و فایده. ۴- حزین: اندوهگین.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت‌جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیہتی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوک) از خواجه نظام‌الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظہیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسدی‌گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی

